

مسأله بدی

اصل موضوع

مسئله بدی از اساسی‌ترین مسایل است. مردم مکرر می‌پرسند چرا بدی در جهان وجود دارد؟ چگونه بدی در زندگی بشر راه یافته است؟ مبدأ آن چیست؟ آیا در ابتدا در جهان وجود داشته و یا به طریقی غیرمعلوم به آن راه یافته است؟ فلاسفه قرون گذشته همواره خود را با این سؤالات مشغول می‌داشته و کوشش می‌کرده‌اند که به چگونگی این سؤالات مشکل پی ببرند. اگرچه مسئله بدی از نظر منظور قدری بیشتر از مبدأ آن تولید اشکال کرده است مردم همواره خواسته‌اند بدانند که چرا اصولاً بدی در جهان وجود دارد؟ فایده بدی چیست؟ منظور آن چیست؟ مخصوصاً در عصر حاضر که بدی نیروی عظیم خود را در اقصی نقاط جهان به کار انداخته مسئله بدی جزو مسایل مشکل و بغرنج بشمار می‌رود. بنابراین موضوع از نظر ما شامل دو قسمت است. اول سؤالات ماورای طبیعی که مربوط به مبدأ آن است دیگر سؤالات دینی و اخلاقی که مربوط به منظور و مفهوم آن است.

موضوع بدی در تاریخ پیدایش مذاهب بشر

در مراحل اولیه فکر بشری، مسئله وجود بدی برای بشر مفهومی ندارد. عقاید بشر اولیه راجع به جهان شبیه عقاید معتقدین به ارواح است که بعضی را خوب و عده‌ای را بد می‌دانستند و خود را در برکات زندگی مرهون ارواح خوب دانسته و بدی را مربوط به ارواح بد می‌دانستند و هیچگاه کوشش برای پی بردن به مبدأ و یا منظور این ارواح پلید نمی‌نمودند. بعدها ادیان به وجود چندین خدا معتقد شدند و خدایی برای خوبی و خدایی برای بدی قائل گردیدند. خدای خوبی برای آنها خوشی و خوشبختی فراهم می‌کرد و خدای بدی آنها رنج و بدبختی به وجود می‌آورد. مثلاً در مذهب ایران قدیم اهورا مزدا خداوند نیکی و اهریمن خداوند بدی بود و هر دو دائماً با یکدیگر پیکار می‌کردند، اما این توضیح کاملاً قانع‌کننده نبود، زیرا اولاً عقیده به دو یا چند خدا برای فهم واقعی عالم وجود کافی نیست، ثانیاً این قسمت مبدأ و منظور بدی را توضیح نمی‌دهد، زیرا منظور این بود که بدانیم چه کسی اهریمن را خلق کرده و چرا این خلقت روی داده است؟ با پیدایش عقیده وحدت وجود، مسئله بدی برای فکر بشر از مسایل جدی و مهم شد.

وحدت وجود؛ یعنی اعتقاد به وجود یک خدا که خالق جهان است و بر آن حکمرانی می‌کند و طبیعتاً این موضوع یک سؤال را پیش می‌آورد که چرا عناصر بد در جهان وجود دارند؟ آیا خدایی که عقل کل است نمی‌توانست از بدی جلوگیری کند؟ و آیا چنین اراده‌ای داشته؟ چرا خدا به بدی اجازه پیدایش داده و اگر او قادر مطلق است پس چرا اساس بدی را واژگون نمی‌کند؟ در پاسخ این پرسش بعضی از مذاهب موحد معتقدند که بدی است که در خود شخصیت معینی به نام شیطان وجود دارد و او مسؤول بدی‌های جهان است، ولی این عقیده به حل موضوع کمک نمی‌کند، زیرا باز مجبوریم پرسیم که چرا شیطان بد و شریر است و چرا خدا به او اجازه چنین کاری را داده است؟ با پیشرفت مسؤولیت اخلاقی بشر و افزایش حساسیت او نسبت به عدالت و انصاف این موضوع دشوارتر می‌گردد. این مسئله در مذهب موحد یهود به طوری که در نوشته‌های انبیایشان مندرج است تولید اشکال نموده و مخصوصاً در کتاب معروف ایوب می‌بینیم که مرد عادل با این مشکل رو به رو شده و گرفتار آن است. ایوب در زندگی خود متحمل صدمات بسیار شده و آن را از عدل و انصاف خدا دور می‌داند. پس ایوب می‌پرسد که چرا آدم منصفی همچون او باید بدین سختی متحمل رنج و زحمت گردد؟ چگونه این امر با عدالت و انصاف خدا موافق می‌باشد؟ نویسندگان کتب نبوتی نیز همان پرسش را درباره مصائب قوم یهود که خود را قوم برگزیده خدا می‌دانستند می‌نمودند.

این موضوع با عقیده خوبی و انصاف و محبت خدای پدر آسمانی که خیر و خوبی جمیع بشر را طالب است خیلی بغرنج می‌شود. برای کسی که منکر وجود خدا بوده و یا کسانی که می‌گویند عقل بشر به کنه وجود خدا نمی‌رسد مسئله بدی چندان بغرنج نیست، زیرا اگر خدا نباشد نظامی هم در عالم وجود نیست و همه چیز جایز است. برای شخص طبیعی مسلک و یا مادی هم که خدای واجب‌الوجود را مافوق خوبی و بدی و نسبت به آنها بی‌قید می‌داند چنین مشکلی وجود ندارد، ولی اگر عقیده داشته باشیم که خدایی هست و این خدا خوب است در این صورت موضوع بدی مشکل بزرگ ایمان است؛ یعنی خدای نیکو و قادر مطلق و دانا چگونه ممکن است اجازه وجود بدی را بدهد و بگذارد که بدی در جهان نافذ شود؟ یا باید معتقد شویم که این عالم وجود بهترین جهانی است که امکان وجود داشته و یا اینکه اقلاً نشان دهیم که وجود بدی مخالف عقیده به خدای خیر مطلق نیست. در این مورد بایستی ملاحظه کنیم که گرچه از یک طرف وجود بدی ممکن است مانع عمده عقلانی اعتقاد به خدا باشد و منتهی به انکار وجود خدا گردد با این حال با نهایت تعجب ملاحظه می‌کنیم که ممکن است محرک عمده تمایل به خدا نیز باشد. ممکن است بدی دلیل عقلانی غیرقابل انکاری علیه وجود خدا باشد بلی وقتی ما در این جهان با بدی رو به رو می‌شویم پریشان خاطر می‌گردیم،

ولی در عین حال همین حقیقت ما را باز به سوی خدا می‌کشاند. ما از بدی احساس مغلوبیت نموده و به نزد خدا پناه می‌بریم. در حقیقت یکی از دلایلی که مردم را سخت دیندار می‌سازد مبارزه بدی با انسان است.

ملاحظات فلسفی در موضوع بدی

بعضی از فلاسفه سعی کرده‌اند به وسیله فرضیاتی واقعا موضوع بدی را منطقی بسازند، ولی نتوانسته‌اند توضیح مقنعی در این خصوص بدهند. اینها استدلال می‌کنند که بدی صوری است و حقیقی نمی‌باشد. مثلا «لاینتیز» به طور فرضیه تشریح می‌نماید که سرچشمه بدی در جهان نقصی است که در موجودات فانی موجود است و می‌گوید: «این بهترین جهانی است که ممکن است وجود داشته باشد. پس به نظر او بدی تنها نقص لازم وجود محدود است بدین طریق بدی فقط یک امر منفی می‌شود. بعد از لاینتیز دیگران هم کوشش‌هایی برای عقلانی شمردن بدی نموده‌اند. مثلا «هگل» خواسته است نشان بدهد که گناه در سر تکامل عالم وجود یک مقام قانونی و مشروعی دارد. طبق نظریه او بدی مرحله لازمی برای پیشرفت فضیلتی است که به اختیار شخص است. پس بدی ذاتا خوب است و در کمال عالم وجود سهمی دارد. به عبارت دیگر بدی در خوبی مستتر است. در میان فلاسفه قرن اخیر انگلستان «برادلی» و پروفیسور «برانکت» نیز همین روش فکری را تعقیب نموده‌اند. آنها می‌گویند: «بدی خوب است، ولی فقط در محل غلطی وجود دارد؛ یعنی در بدی هیچ چیزی نیست که نتوان به خوبی اطلاق نمود و بدی هم از همان منبعی که خوبی می‌آید جاری می‌گردد.» پس گناه هم در حیات بشر مقام مشروعی دارد به عبارت دیگر تقوا و فضیلت از میان گناه عبور می‌کند و نمی‌توان گفت که بدی نباید وجود داشته باشد.

برادلی در کتاب معروف خود بنام «مجاز و حقیقت» قدم فراتر نهاده و این موضوع را حل کرده می‌گوید: «بدی امری است که البته مشکلات بسیاری پیش می‌آورد، ولی بدترین نسبت‌ها بدان داده شده است. اشکال موضوع این عقیده است که (خدای) واجب‌الوجود را یک موجود اخلاقی می‌دانیم. اگر شما از چنین میدانی شروع کنید در این صورت رابطه بدی با خدای واجب‌الوجود فوری یک بغرنج لاینحلی می‌شود و موضوع حل شدنی نیست. اگر شخص شهادت داشته و حقایق را آنطور که هست ببیند واقعا مشکلی نیست که حل نشود. ظاهرا این مشکل از این لحاظ غیرقابل حل است که براساس یک اصل متناقض قرار داده شده و آن عبارت از این فرض است که واجب‌الوجود وجودی است اخلاقی، ولی ما دلیلی برای این عقیده نداریم. اخلاق را نمی‌توان به واجب‌الوجود منتسب نمود و یا این عدم انتساب یقینا موضوع پیچیده‌تر از بسیاری مسایل نمی‌گردد.» کلیه این فرضیات ماورای طبیعی راجع به بدی می‌رساند که صاحبان این عقاید از فهم ماهیت واقعی بدی قاصر بوده و توضیحاتشان سطحی و ظاهری است و رضایت‌بخش نمی‌باشد.

افلاطون و موضوع بدی

افلاطون بدی را به عامل مادی یعنی به بدن انسانی که احساسات خطا را تحریک می‌کند و سبب فساد اخلاقی می‌شود نسبت داده است به نظر افلاطون و ارسطو خدا خالق نبوده، بلکه صنعتگر جهان است و آن را از مصالح خامی که تا ابد و به طور مستقل از او وجود یافته طرح‌ریزی نموده است. عرفا این عقیده را بسط داده و تعلیم می‌دادند که جهان مادی کار خدا نیست، بلکه مخلوق موجود پست‌تری است که «سازنده دنیا» می‌خواندند. بعدها پلوتینوس که از پیروان افلاطون بود به طور صریح‌تری بدی را با ماده مرتبط نمود. او تعلیم می‌داد که ماده ذاتا بد است و مرجع نهایی هر گونه بدی می‌باشد. بدی در ماده و جسم بشری مکنون است، ولی پلوتینوس توضیح نمی‌داد که چگونه یک واحد غیر اخلاقی از قبیل ماده ممکن است منبع بدی‌هایی که ناشی از فساد اخلاقی است باشد. ماده در نفس خود خنثی است و می‌توان آن را برای بدی یا خوبی به کار برد. مثلا چاقو را می‌توان برای آسیب و حتی کشتن دیگران به کار برد و همان را هم با دست جراح قابلی می‌توان برای معالجه امراض به کار برد و همچنین بدن ما ممکن است آلت احساسات زشت برای بدی قرار گیرد و یا وسیله خدمت به دیگران شود.

اعتقاد به اینکه ماده ذاتا بد است بر اساس روانشناسی غلط قرار گرفته است. مردم قدیم اعضای بدن را دارای وظایف روحی می‌دانستند؛ یعنی تصور می‌کردند که قلب تولید محبت و نفرت می‌کند روده‌ها تولید همدردی، کلیه‌ها تولید احساسات و تمایلات مخفی و چشم تولید غرور می‌نماید و همچنین کلیه افکار و عواطف را به منابع بدنی مربوط می‌دانستند. البته اعضای بدن تحت تأثیر احساسات شخص قرار می‌گیرند، ولی آنها منابع افکار و عواطف نیستند. معده خالی ممکن است در من تولید حس گرسنگی نماید، ولی نمی‌تواند مرا وادار به سرقت غذا از دیگران نماید و

بنابراین اگر من دزدی کنم نمی‌توانم معده‌ام را مسؤول آن بدانم. اگر من کاردی به شکم یک نفر فرو کنم نمی‌توانم دست خود را برای این عمل ملامت نمایم. نسبت به افکار و اعمال ما عمل اعضای بدن آلت است نه عضو خالقه پس بدی را نمی‌توان به ماده یا بدن منتسب نمود و منبع آن را باید در جای دیگری جستجو نمود.

جواب مذهب به مسأله بدی

بعضی از متفکرین مذهبی، بدی را به خدا نسبت داده‌اند؛ یعنی گفته‌اند که خدا مسبب بدی و خوبی هر دو می‌باشد. خدا قادر مطلق است و از اینرو او مبدأ هر خوب و بدی که در جهان روی می‌دهد می‌باشد. جز خدا خالق نیست که کلیه اعمال مخلوقات، خلقت اوست. این عقیده عمومی هم از لحاظ عمل و هم از لحاظ فلسفی غلط است و بسیار برای ترقی بشر مضر می‌باشد. اول از همه بر اساس عقیده غلطی نسبت به خدای قادر مطلق است؛ یعنی قادر مطلق به معنی حاکمی که خالی از هر اصل و مقصدی باشد نیست. قدرت به معنی این نیست که هر چه شخص بخواهد بزند و ببندد. آدم دیوانه چنین عمل می‌نماید و یقیناً خدا اینطور نیست. خدا عاقل است و بر اصول عقلانی عمل می‌کند ما نمی‌توانیم تصور کنیم که خدا عمل غیرعقلانی انجام دهد، اگر چنین کند برخلاف طبیعت خود عمل نموده است. خدا دارای اراده است و ما باید قدرت مطلقه او را به معنی قدرت او را برای انجام اراده‌اش درک کنیم، ولی در این خصوص به موضوع دیگری هم باید توجه کرد. مقصد نهایی خدا باید صرفاً خوب باشد، ممکن نیست بد باشد. خدا زمینه عالم وجود است. اگر در عالم وجود مقصدی نباشد و یا اگر این منظور خوب نباشد، بنابراین در حیات بشر نباید هیچگونه محرکی برای بهبودی باشد. ما در چنگال نیروهای پلیدیم، وظیفه ما اطاعت نسبت به سرنوشت کوری خواهد بود که پایانش قبر است. یقیناً این علت عمده فساد و خرابی بسیار اشخاص در این جهان است. این اشخاص هیچ ایمانی ندارند که خدا آنها را برای حیات مبارکی آفریده و از اینرو در طلب وضعیت بهتر و بهتری نیستند. آنها خود را در مقابل مشکلات حیات، بیچاره می‌بینند و فقط خود را تسلیم سرنوشت و قسمت ناگوار خود می‌نمایند.

بدی و قدرت مطلقه خدا

از طرف دیگر اگر قدرت مطلقه خدا را اینطور تعبیر کنیم که خدا علت مستقیم همه وقایع است و خوب و بد ناشی از اوست باز بر طبق حقایق مکشوفه بر بشر این تعبیر صحیح نیست. اگر همه چیز را در حیات با سکوت و با قول و بی‌علاقگی پذیرفته و آن را اظهار مستقیم اراده خدا بدانیم و تصور کنیم نقشه قبلی و دشواری از ازل سرنوشت زندگی ما را معین نموده این فکر هم ناشی از فکر محدود بشری است که می‌خواهد خود را برای اعمال زشت خود تبرئه کند و مسؤولیت را از شانه خود خالی نماید، ولی کسی که بدی را انتخاب کند نمی‌تواند عادلانه ادعا نماید که خدا اراده کرده که او چنین رفتار کند. اگر کسی کاردی بر پشت دیگری فرو کند نمی‌تواند از روی وجدان بگوید: «من زدم، اما خدا کشت.» ما دارای حس پشیمانی و تأسف هستیم و همین نشان می‌دهد که ما شخصاً مسؤول اعمال بد خویش هستیم و اگر اینها را به مردم دیگر و یا به محیط خود مخصوصاً به خدا نسبت دهیم این عمل کاملاً از عدالت دور است.

همین امر تا حدی نسبت به وقایع طبیعی نیز صدق می‌کند. اگر کسی آب کثیف بنوشد یا غذای بدی بخورد و اصول بهداشتی را مراعات ننماید و در نتیجه مریض شود و بگوید اگر خدا می‌خواست می‌توانست مانع شود این استدلال احمقانه است. بعضی نواحی مستعد زلزله است. پس اگر کسی در این مناطق عمارات چند طبقه و بلند بسازد و بنیاد عمارات هم سست و مصالح آن بد باشد وقتی این بناها در اثر زلزله در هم فرو ریزد نمی‌تواند بگوید که خدا چنین خواسته است. اگر شخصی سعی کند که از دیوار بلندی به وسیله نردبان شکسته‌ای بالا برود و در نتیجه به زمین افتاده و خود را صدمه بزند این شخص نمی‌تواند حقا خدا را برای این کار ملامت کند و بگوید خدا می‌توانست او را حفظ کند. اگر آدمی که نمی‌داند چطور شنا نماید سعی کند در دریاها خطرناک شنا نماید و غرق شود چطور می‌تواند بی‌احتیاطی خود را معذور دانسته و مسؤولیت را به عهده خدا بگذارد؟ خدا علت مستقیم کلیه وقایع عالم طبیعت نیست ما هم مسؤولیم.

آزادی انسان و اراده خدا

این موضوع طبعاً به مسأله آزادی انسان نسبت به اراده خدا منتهی می‌گردد. در این خصوص دو روش افراطی وجود داشته است. مثلاً یک دسته اراده خدا را مافوق همه چیز قرار داده‌اند و چیزهای دیگر و حتی اراده انسان را هم در آن مستهلک دانسته‌اند و دسته دیگر از آزادی انسان شروع کرده و بشر را همچون رقیبی علیه خدا قرار داده است. هر

دو نظریه غلط است؛ یعنی نه انسان کاملاً آزاد است و نه می‌توانیم آزادی بشر را نادیده گرفته و او را چون عروسکی به دست خدا بدانیم. انسان در تمام خلقت از لحاظ آزادی بی‌نظیر است. بشر در انتخاب خود آزادی دارد، ولی این هم مشروط به حس اخلاقی اوست. بشر در باطن خود صحیح و سقیم را تشخیص می‌دهد و باطن نسبت به عدالت و ظلم احساساتی دارد که می‌توان آن را صدای خدا در درون شخص خواند و انسان در موقع انتخاب خود باید تذکرات این صدای باطنی را مراعات نماید و گرنه آزادی خود را از دست می‌دهد و بنده احساسات شدید خود می‌گردد. در اینجا اشکال در این است که فکر می‌کنیم اراده انسان اساساً با اراده خدا مخالف است و چون خدا قادر مطلق است پس اراده انسان باید در هم شکسته شود. این طریق صحیح توجه به این موضوع نیست.

اصولاً اراده انسان و خدا با یکدیگر مخالف نیست وقتی انسان واقعا در حال طبیعی خود باشد آزاد است، ولی در عین حال او با خدا هم اراده است؛ یعنی آنچه انسان به طور آزاد انتخاب می‌کند اراده خدا هم هست. بدین طریق آزادی کامل انسان با قدرت مطلقه خدا هماهنگی دارد. این کار سبب می‌شود که آزادی بشر تأمین یافته و در عین حال اراده خدا را هم در زندگانی ماها انجام می‌دهد. فقط وقتی ما خارج از مردانگی رفتار می‌کنیم احساس می‌کنیم که با خدا مخالفیم اراده خدا این است که ما آزادی خود را صریحاً به کار ببریم و معنی این کار این است که مطابق اراده او راه رویم. وقتی دو نفر با اتحاد اراده انتخابی نمایند هر دو احساس آزادی نموده و در عین حال با هم یکی هستند. رابطه میان انسان و خدا هم همین طور است. خلاف نیست اگر بگوییم که «میل من این است، ولی در عین حال کاملاً با اراده خدا وفق دارد.» اراده خدا این نیست که ما مطیع و تسلیم کامل او باشیم، بلکه آزادی ما که با قبول اراده‌اش تضمین می‌شود اراده اوست. فقط وقتی انسان چیزهایی را که صحیح و خوب و شرافتمند است انتخاب می‌نماید آزادی دارد و آن حس درونی که ما را به کار خوب و صحیح تشویق می‌نماید صدای خداست در درون ما.

با این حال مسأله مشکل هنوز باقی است مردم همیشه به صدای خدا که در درون بشر است اعتنایی ندارند و چیزهایی انتخاب می‌کنند که برعکس اراده خداست. پس مردم مخالف با اراده خدا می‌نمایند و ما این را فساد اخلاقی یا گناه می‌نامیم و آنوقت این سؤال پیش می‌آید که چطور ممکن است خدا حکومت کند و ما گناه ورزیم؟ آیا ممکن نبود که خدا انسان را آزاد بیافریند، ولی در عین حال انسان نتواند گناه کند؟ پاسخ این سؤال در اراده خدا برای آفرینش بشر پیدا می‌شود. صفت ممتازی که انسان را از سایر مخلوقات متفاوت می‌نماید ظرفیت اخلاقی بشر است. انسان ذاتاً موجودی اخلاقی است و برای نیکی و حقیقت و محبت آفریده شده است. هدف شخصیت بشری کمال اخلاقی است و کمال اخلاقی را هم نمی‌توان صرفاً با قدرت مطلق تحصیل نمود. این را فقط می‌توان با تجربه و رسد عوامل اخلاقی که از نعمت آزادی برخوردار است تحصیل نمود. بایستی همچون آزادانه طوری زندگی نمایند و یاد بگیرند که انتخاب صحیح بنمایند. خدا نمی‌تواند خدایان را خلق نماید و نیکی اخلاقی را نیز بدین طور نمی‌توان آفرید. بشر برای سیرت و اخلاق آفریده شده و دارای ظرفیت اخلاقی و آزادی است. برای کسب سیرت و اخلاق بشر باید در خودش ظرفیت اخلاقی و در اعمالش آزادی داشته باشد.

پرورش روحانی مستلزم آزادی است. بدون آزادی ممکن نیست پیشرفت اخلاقی وجود داشته باشد. رفتار ما مثل حرکت چرخ‌های ساعت معین و مشخص نیست، در ساعت، نیکویی و پیشرفت اخلاقی وجود ندارد ولو هر چه هم صحیح کار کند و وقت را خوب نشان دهد. اراده خدا این نیست که ماشین‌هایی بدون امکان اشتباه به وجود بیاورد، بلکه مایل است که سیرت و اخلاق را خلق فرماید و سیرت و اخلاق ساخته می‌شود و مولود یا حاضر و آماده نیست که بخشیده شود. این را فقط از راه کوشش اخلاقی و پیشرفت روحانی می‌توان تحصیل نمود و این هم ممکن است دچار انتخاب غلط و در نتیجه بدی اخلاقی در جهان گردد برای پیشرفت خود انسان باید دچار آزمایش گردد. این قیمتی است که برای شخصیت‌های آزاد باید داده شود. البته این موضوع به نظر متضاد می‌آید، ولی حاصل و شیره این متناقض این است که انسان عاملی است آزاد و این آزادی برای پیشرفت و رسیدن او به کمال است. یکی از بهترین چیزهای حیات جز کشمکش علیه بدی و غلبه بر آن است آزادی ما بر اساس غلبه اخلاقی ما بر بدی تأمین می‌گردد، ولی نه در افسار گسیختگی. اگر انسان آزادی خود را مورد سوءاستفاده قرار داده متوجه نیست که خلقت او برای این منظور بوده که او موجودی اخلاقی باشد و او شخصیت خود را نابود می‌سازد.

تذکرات نهایی

شاید ما هرگز نتوانیم کاملاً به منشأ بدی پی ببریم، ولی با این حال اینقدر مسلم است که خود مردم مسؤول اغلب

بدی‌هایی هستند که بر آنها روی می‌دهد خدا هر بخشش نیکویی را به قدر کافی به بشر داده تا بتواند هر کس را خوشحال نماید، ولی حرص و آز بشر حیات را برای میلیون‌ها مردم مایه بدبختی ساخته است. اگر ظلم، بدبختی و خونریزی در دنیا وجود دارد یقیناً مردم مسؤول آنند اگر خدا یا مخلوق دیگری را مسؤول این بدی‌ها بدانیم صحیح نیست. سرچشمه بدی در خارج نیست، بلکه در خود ماست مردمی که بدی‌ها را به ارواح پلید یا به خدایان و یا به خدای قادر مطلق منسوب داشته‌اند؛ یعنی به قدرتی خارج از کنترل خودشان نسبت داده و از خود سلب مسؤولیت نموده‌اند در مقابل بدی احساس عجز و بیچارگی نموده و از اینرو عقب افتاده و از ترقی باز مانده‌اند. برای بهبود حیات و ترقی ما باید احساس مسؤولیت اعمال زشت خود را بنماییم و به جای تحقیق در اطراف بدی و کوشش در معذور داشتن خود بایستی آنقدر استقامت و رزیم تا بدی یکسره بنیادکن شده و دنیا از صلح و شادی برخوردار گردد.

معنی تحمل مشقت

معنی رنج دیدن و الم کشیدن در زندگی چیست؟ چرا اصلاً رنج و الم در جهان وجود دارد؟ آیا رنج و مشقت اصلاً دارای منظور نیکویی است؟ بدی و نظام طبیعی عالم وجود: برای اینکه این موضوع مورد توجه قرار گیرد خوب است اول از همه به طور کلی از نقطه نظر عمل طبیعی رنج و مشقت را مورد توجه قرار دهیم. در عالم مادی ما انتظار نظم و ترتیب داریم حوادث طبیعی همه تابع قانون و نظم و ترتیب‌اند و تمام نیکی‌هایی که ما از طبیعت تحصیل می‌کنیم نتیجه نظم و ترتیب عمل طبیعت است. مثلاً ما تخم می‌کاریم و در اثر فعل و انفعالات شیمیایی که در رطوبت هوا و نور آفتاب صورت می‌گیرد موفق می‌شویم که محصول خوبی جمع‌آوری کنیم، چون تمام خوبی‌هایی که از آن برخوردار می‌شویم از نظم طبیعت به ما می‌رسد پس تمام بدی‌های مادی را هم حاصل همین نظام طبیعت می‌دانیم. در طبیعت بدی‌های طبیعی عیناً مانند نیکی‌های طبیعی لازم است. مثلاً آب با خاصیت مایع خود برای ما مایه برکت بزرگی است، ولی با همین خاصیت خود ممکن است ما را غرق نماید. پس این جهان یک جهان منظم مادی است که توسط قوانین اداره می‌گردد و این قوانین هم به طور ثابت عمل می‌کنند و ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که قوانین طبیعت فقط برای هوا و هوس ما به کار رود و فایده دیگری نداشته باشد. ما نمی‌توانیم بر قوانین طبیعت طوری تسلط یابیم که فقط برای هوا و هوس ما به کار افتد.

ما باید بدی‌های طبیعت را هم با همان روحیه نظم و ترتیبی که برای خوبی‌های طبیعت قائلیم تلقی کنیم. طبیعت کامل نیست. به علاوه اگر فکر کنیم که خدا با یک کلمه جهان را از عدم به وجود آورده و آن را تمام و کمال و با نظم و ترتیب کامل هستی بخشیده این سؤتفاهمی نسبت به آفرینش و رابطه خدا با آن است. نه جهان نظم و ترتیب کاملی دارد و نه خدا آفرینش خود را تمام کرده است. طبیعت یک محصول تمام شده نیست، بلکه در جریان عمل آفرینش است. عالم وجودی که خدا آفریده دارای خاصیت سیر تکاملی است، ولی کامل نیست. وقایع طبیعی را بایستی حاصل و نتیجه یک سلسله فعالیت مسلسل دانسته و بایستی با یک منظور کلی که هنوز کامل نیست، ولی در سیر تکامل است تفسیر و تعبیر نمود جهان مخلوق فقط تا حدی مظهر اراده خداست هنوز به پایان کار خیلی مانده است. خدا اکنون در همه نیست، ولی چنین خواهد بود بدی فقط معنی‌اش این است که جهان کامل نیست و محتاج رهایی و نجات است و نیز حیات فعلی نماینده اراده خدا نیست و محتاج تجدید بنا می‌باشد خدا و طبیعت و انسان همه با هم کار می‌کنند و همه چیزها را تجدید می‌نمایند. بسیار رنج‌ها و مشقات است که وقتی قوانین طبیعی و طرز عمل آنها را بدانیم از حیات منطقی می‌گردد.

امراض بسیاری از قبیل وبا، طاعون، تیفوس و امراض مسریه دیگری که در گذشته کشورها را خالی از سکنه می‌کرد از بسیاری از قسمت‌های جهان به کلی رخت بر بسته و در اثر به کار بردن سرم‌های تازه حیات میلیون‌ها اطفال از آبله و دیفتری نجات یافته است. داروهای بیهوشی که در طب به کار می‌رود سبب شده که عملیات جراحی بدون درد انجام گیرد کشف اخیر پنی‌سلین حیات هزاران نفر را در میدان‌های جنگ و... از خطر مسمومیت و مرگ نجات داده است امروزه ما به قدر کافی راجع به وضعیت بهداشت اطلاعات داریم و اگر فقط می‌توانستیم حیات اجتماعی و اقتصادی خود را منظم سازیم و معرفت خود را به مرحله عمل آوریم بسیاری از رنج‌های غیرلازم جهان از بین می‌رفت.

مسأله مرگ

در اینجا باید در اطراف مرگ هم اندکی فکر کنیم، چرا اصلاً مرگ وجود دارد؟ دو چیز است که در این خصوص می‌تواند ما را کمک نماید اول اینکه اگر مرگ را به عنوان تنبیهی بدانیم که برای گناه مقرر شده خطاست. تولد و رشد

و نمو و مرگ طبیعی است و به ترتیب به دنبال یکدیگر می‌آید. ما به دنیا می‌آییم، رشد و نمو می‌کنیم و می‌میریم. بعضی عقیده داشته‌اند که بدی اخلاقی؛ یعنی گناه ابتدا در جهان پیدا شده و بدی مادی بعد به عنوان تنبیهی برای تجاوز انسان افزوده شده است. مرگ و کلیه اندوه‌های ما میوه سرکشی اولیه بشر است، ولی این ترتیب معکوس ترتیب صحیح و اصلی است. پیش از اینکه گناه شناخته شود بدی طبیعی یا مادی در جهان بوده و به فراوانی هم یافت شده می‌شده به علاوه رنج و مرض و مرگ قسمت تمام موجودات زنده است، مرگ در ساختمان ارگانیسم‌ها یعنی مواد مشکله و در عمل تولید و تناسل مکنون است این بدی‌ها در ساختمان جهان مادی است حیات همیشه در معرض رنج و مرگ است و مرگ در سلسله عملیات ارگانیکی یا حیطة یک جزو طبیعی است، ولی از نقطه نظر روح نیز می‌توانیم به این موضوع توجه کنیم. مرگ پایان حیات بشری نیست، اگر قبر پایان حیات بشری می‌بود ما از همه مخلوقات بدبخت‌تر بودیم مرگ برای پایان یافتن حیات بشر نیست، بلکه برای غنی ساختن آن است.

مرگ مرحله آخرین حیات ما نیست، بلکه مبدأ و نقطه آغاز حیات غنی‌تری است. ما آرزوهای عمیقی داریم که تا ابد برای کمال وقت لازم دارد. ما دارای علایق مصاحبت بشری هستیم که با مرگ جدا شدنی نیست. مرگ پایان حیات نیست و تنبیهی هم از طرف خدا نمی‌باشد.

رنج و بدی

اما باید اقرار نمود که بعضی بدی‌ها طبیعی است که ما نمی‌توانیم آنها را توضیح دهیم. میدان دید ما محدود و معلومات ما ناقص است، ولی اینقدر مسلم است که هر رنجی صرفاً بدی نیست رنج و زحمت قسمت خیلی سودمند و لازمی را برای پیشرفت بشر بازی می‌کنند و تا حدی مانع و معالج هستند. مثلاً اگر من احساس سردرد یا تب می‌کنم همین احساس سبب می‌شود که بفهمم در بدن من یک عیب مهمی هست و در نتیجه مجبور می‌شوم که از آن جلوگیری کنم. مهلک‌ترین امراض آنهایی هستند که در ما احساس درد و ناراحتی نمی‌کنند، زیرا اگر ما احساس درد می‌کردیم می‌توانستیم از پیشرفت آنها جلوگیری کنیم. به علاوه رنج و زحمت نه تنها در عالم مادی، بلکه در عالم اخلاقی حیات هم ارزش مخصوصی دارد. رنج و زحمت مردم را با زور به سوی جلو رانده و وادار به تزکیه نفس و بهبودی اجتماعی می‌نماید و در واقع محرک ترقی بشر است. بسیاری از کشفیات طبی و اصلاحات اجتماعی در اثر تمایل شخصی به مبارزه با رنج و مشقت به وجود آمده است. به علاوه رنج و زحمت یک اثر تصفیه‌کننده مخصوصی در سیرت و اخلاق شخص دارند و احساسات ما را تطهیر نموده و نسوج اخلاقی ما را تقویت می‌نماید. ما محتاج نظام و انضباط حاصله از اندوه و زحمت می‌باشیم تا در پیشرفت اخلاقی خود بکوشیم. در روابط اجتماعی نیز رنج و زحمت ارزش عظیمی دارد؛ یعنی همدردی‌های اشخاص را ظاهر ساخته و قهرمانی و فداکاری مردم را به ظهور می‌رساند. رنج و الم عادی سبب شده که عناصر غیرمتجانس با هم جمع آمده و در دوستی با یکدیگر پیوسته‌تر شوند.

رنج و الم پیشوایی

اما بهترین نوع رنج و زحمت را می‌توان در زندگانی آنهایی دید که گرچه مطلقاً آزاد بوده‌اند باز به خاطر تسکین و تقلیل رنج‌های دیگران داوطلبانه طالب رنج دیدن شده‌اند. مثلاً مادر مهربانی آسایش و خواب خود را فدای پرستاری از کودک مریض می‌نماید، بیوه‌زنی بینوا قسمتی از نان روزانه خود را پس‌انداز می‌نماید تا گرسنگان اطراف خود را غذا دهد، پزشک مهربانی آسایش خود را فدای خدمت مردمان وحشی می‌نماید، زنان زیبای جوان ترک خانه و وطن کرده و به پرستاری دسته‌های ابرصان در سرزمین‌های دورافتاده می‌روند و خود را به خطر سرایت مرض میندازند، تاجر سرمایه‌داری که از تحصیل ثروت زیاد چشم پوشیده و برای بهبودی حال مردم محلات کثیف شهر در میان آنها زندگی می‌کند و بهتر از اینها رنجی است که مردم کاملاً بی‌گناه به خاطر دشمنان خود متحمل می‌شوند. مثلاً سربازی که یک نفر از دشمن را مجروح بر زمین افتاده می‌بیند برای رفع عطش او آخرین قطرات قمقمه آب خود را به او می‌دهد یا غلام سیاهی که می‌بیند ارباب سفیدپوستش در خطر غرق شدن در رودخانه است و خود را از پل در داخل آب پرتاب کرده و جان ارباب خود را نجات می‌دهد. نگارنده، پزشک جراحی را می‌شناسم که عمل جراحی مهمی از یک شخص نمود که چند سال قبل برادر او را کشته بود او را عمل کرده سالم به منزلش رساند. اینها نمونه‌هایی است که رنج و فداکاری را مایه برکت می‌سازد و نه مایه لعنت و آن را تاج حیات می‌نماید نه یک رنج و زحمتی.

تذکرات نهایی

معنی رنج دیدن چیست؟ پاسخ این سؤال مربوطه به روحیه‌ای است که ما را با آن به رنج و زحمت نظر می‌افکنیم. اگر

ما به آن با این نظر نگاه کنیم که رنج بار گرانی است پریشان شده و سعی می‌کنیم که از آن دور شویم. اگر آن را یک دردسر اجتناب‌ناپذیری بدانیم سعی می‌کنیم با بی‌قیدی مخصوص پیروان فلسفه رواقیون با آن رو به رو شویم، ولی اگر آن را یک وسیله انضباط شخصی دانسته و سبب غنای حیات بدانیم در این صورت با دلی شاد با آن رو به رو خواهیم شد. در چنین حالی حتی مرگ هم نیش و تلخی خود را در پیش ما از دست خواهد داد. اگر رنج نتیجه گناه و اعمال احمقانه ما باشد ما برایش متأسف می‌شویم، ولی اگر داوطلبانه به آن مبادرت ورزیم و بخواهیم از این راه با محبت به دیگران خدمت کنیم در این صورت از آن سرافراز می‌شویم. یکی از شریف‌ترین شادی‌های حیات بشری این است که به خاطر دیگران متحمل رنج گردد تا بار مردم سبکتر شود، به بی‌کسان محبت کند تا محبوب واقع گردد. این قسمت طبعاً به این موضوع منتهی می‌شود که خدا چگونه بر بدی غلبه می‌یابد.

طرز عمل خدا نسبت به بدی

اگر خدا نیکو و قادر مطلق است پس ممکن نیست بدی جاودانی باشد. بدی نقض اراده الهی و طغیانی است علیه منظور خدا و بایستی به یک نحوی پایان یابد. بعضی از ادیان قویا ایمان دارند که بالاخره روزی نیکی بر بدی فائق خواهد آمد، ولی آیا خدا چگونه این کار را خواهد کرد؟ در این موضوع تعلیمات مختلفی وجود دارد.

خدا با زور کار نمی‌کند

در بعضی از کتب عهد عتیق می‌بینیم که یهوه را به صورت مرد مبارزی مجسم ساخته‌اند و می‌گویند: «یهوه مرد رزم است.» در واقع کتابی هم بنام «کتاب جنگ‌های یهوه» وجود داشته که نشان می‌دهد یهوه علیه دشمنان جنگ می‌کند و می‌خوانیم که او کاملاً بقایای ممالک را از زیر آسمان محو خواهد کرد» (خروج ۱۷: ۱۴) و «با عصای آهنین آنها را مانند ظرف کوزه‌گر خورد خواهد کرد» (مزمور ۲: ۹). خدا به مسیح می‌گوید: «بر دست راست من بنشین تا دشمنان را پای‌انداز تو سازم» (مزمور ۱۰۱: ۱). در کتب انبیا می‌خوانیم که خدا می‌گوید: «من در غضب خود مردم را لگد مال می‌کنم و از روی آنها با غیظ می‌گذرم و خون حیات آنان بر جامه‌ام ریخته شده، زیرا روز انتقام در قلب من بوده» (اشعیا ۶۳: ۳ و ۴). در کتب نبوت‌ها یعنی کتاب «خنوخ» و کتاب «عید شادمانی» و عهد دوازده رئیس قبیله و...

می‌بینیم که این عقیده کاملاً پیشرفت نموده و در نتیجه مجسم می‌نمایند که خدا با نیرو و فوجی از فرشتگان آمده و نیروهای بدی را در هم خواهد شکست و ملکوت خود را بر روی زمین برقرار خواهد نمود. در اینجا ما عقیده تنبیه، انتقام، داوری و پیروزی خدا را بر نیروهای پلید که در رأس آنها شیطان یا اهریمن قرار گرفته ملاحظه می‌کنیم. مثلاً می‌خوانیم که «خداوند به میکائیل فرمود برو و بیمخرا و همدستانش را ببند... محکم آنها را ببند برای هفتاد نسل در دره‌های زمین تا داوری که برای ابدالاباد است اجرا گردد. کلیه بدی‌ها را از صحنه زمین بردار و هر کار بدی را به پایان رسان» (خنوخ ۱۰: ۱۱ به بعد). انعکاس این عملیات را در بعضی از نوشته‌های عهد جدید نیز می‌بینیم که جهنم را با آتش خاموش نشدنی آن و با فشردن دندان و رنج و عذاب فراوان شریران تعریف می‌نمایند و این فکری است که بسیار واعظان تعقیب نموده‌اند تا گناهکاران را بیدار نموده به توبه دعوت کنند.

انتقاد از این عقیده

ارزش این عقیده آن است که شدت اهمیت دعا و عواقب وخیم آن را نشان دهد. اولاً این عقیده بدی را یک نیروی خارجی می‌داند که با مبارزه می‌توان آن را در هم شکست. عقیده به اینکه بدی یا اهریمن یک قوه خارجی است و پیوسته علیه خدا یا یزدان مبارزه می‌کند اصولاً از مذهب زرتشت است و از آنجا به دین یهود راه یافته از دین یهود به بسیار ادیان دیگر سرایت نموده است. عیسی خدمت بزرگی نموده که این عقیده را اصلاح نموده و تعلیم داده است که بدی در خارج پراکنده نیست، بلکه در درون ما می‌باشد. او فرموده: «افکار زشت از درون یعنی از دل شخص برمی‌خیزد و چیزهای پلید از درون برخاسته شخص پلید را و آلوده می‌سازد.» اصولاً بدی یا اهریمن اراده شخص است. اهریمن روح انسان است. پس اهریمن چنین نیست که با نیروی خارجی بتوان علیه آن غلبه یافت و آن را در هم شکست. زور می‌تواند مردم را بکشد، ولی اراده آنها را نمی‌تواند تسلیم کند. ثانیاً این عقیده ما را دچار اشتباه دیگری می‌نماید و آن این است که فکر می‌کنیم وقتی ما تنبیه شویم عدالت خدا انجام می‌گیرد و هرگاه متحمل رنج و عذاب شویم خدا راضی و خشنود می‌شود. اگر معنی عدالت این باشد که خطاکار رنج و مشقت ببیند پی این فضیلتی نیست. تنبیه برای مجازات و عمل متقابل همیشه یا خارج از اخلاق بوده و یا اینکه نمی‌توان آن را اخلاقی دانست؛ یعنی شخص دچار یک پلیدی اخلاقی می‌شود و به جای اینکه این پلیدی معنوی را زائل کنید شما پلیدی مادی هم بر آن

میفرایید فایده این کار چیست؟ پس اصلاح شرارت از طریق رنج و عذاب کاملاً بی‌اساس است، ولی بالاتر از همه این عقیده بر اساس عقاید غلطی نسبت به طبیعت و کیفیت خداست. اگر ما خدا را مقدم بر هر چیز یک حاکم ظالم یا فرمانروای جباری می‌دانیم که هر چه دلش می‌خواهد می‌کند و هیچ پای‌بند اصول اخلاقی نیست و رحم و محبت هم ندارد در این صورت چنین خدایی ممکن است از رنج دادن اشخاصی که در مقابل اراده او استقامت می‌ورزند راضی و خشنود گردد و بالاخره هم آنها را خرد و نابود سازد، ولی اگر خدا را پدر همه افراد بشر دانسته و پدر آسمانی را بشناسیم که باران خود را بر عادلان و ظالمان می‌باراند و آفتاب خود را بر نیکان و بدان می‌تاباند در این صورت از عذاب دادن بدکاران چه لذتی می‌برد؟ آیا پدری که واقعا نسبت به فرزند خود محبت دارد ممکن است با تنبیه سخت فرزند نافرمان خود خشنودی حاصل کند؟ به کار بردن زور و قوه حیوانی مخالف طبیعت خداست و ما این موضوع را از تعلیمات و حیات عیسی درک می‌کنیم.

روش مسیح نسبت به بدی: اگر خدا صرفاً با زور کار نمی‌کند پس چگونه بر بدی غلبه می‌یابد؟ تعلیم مسیح در این موضوع کاملاً روشن و در عین حال مهم است. بدی را با در هم شکستن شریر نمی‌توان مغلوب ساخت، بلکه با تغییرات حالت بدکاران. چیزی که تعلیم مسیح را در این مورد از سایر پیشوایان ممتاز می‌سازد این حقیقت است که مسیح بیشتر اراده پلید را در نظر دارد تا خود بدی معنوی را و هدفش این است که روح گناهکار را تحت تأثیر خود قرار دهد و آن را تغییر حالت دهد و نیکو گرداند. آیا انجام این عمل چگونه صورت می‌گیرد؟ این کار با مکاشفه محبت انجام می‌گیرد؛ یعنی محبتی خالص و عظیم که هیچ دلی نمی‌تواند در برابر آن مقاومت نماید. معنی اصلی شخص عیسی و صلیب او در همین قسمت است؛ یعنی خدا نسبت به وضعیت بشر بی‌قید نیست، ولی خود را به جهان انداخته تا بشر نجات یابد. اهمیت عقیده الوهیت مسیح بیشتر از این لحاظ نیست که بخواهیم خاصیت مافوق بشری شخص مسیح را تصریح نماییم، بلکه اصلاً می‌خواهیم نشان دهیم که خدا عملاً برای نجات بشر اقدام نموده است. مسیح تنها یک شخصی نیست که خود را به خدا رسانده، بلکه در او خدا خود را به بشر رسانده است و اگر خدا خدای محبت است طبیعی است که باید به جهان داخل گردد و شریک رنج‌های بشر گردد و خود را به خاطر نجات بشر فدا سازد. این عقیده بسیار شریف‌تر و شاهانه‌تر از این است که فرمانی بفرستد یا رسولی با پیام تهدیدآمیز اعزام دارد. خدا جهان را اینقدر محبت نمود که به صورت عیسای مسیح به جهان آمده تا بشر را نجات بخشد.

در صلیب مسیح ملاحظه می‌کنیم که خدا به دست مردمان گناهکار رنج و الم می‌بیند و با این حال با صبر و محبت خود بر بدی غلبه می‌نماید. صلیب مسیح از یک طرف بدی بشر را نسبت به گناهکاران آشکار می‌گرداند و چنان محبتی نشان می‌دهد که گناهکاران را رها نمی‌سازد. محبت از طریق فداکاری عمل می‌کند، ولی نه آن فداکاری که به خاطر تسکین غضب باشد این فداکاری فقط حاصل محبت است. وقتی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح خود را برای ما داد. دعای مسیح بر بالای صلیب که فرمود: «اینها را ببخش» دعایی است برای همه ما. در جلجتا محبت خدا با هدف معینی بر همه نوع بشر آشکار گردیده و تا هر شخصی با توبه بدان پاسخ ندهد کامل نمی‌گردد.

آیا خدا میانجی‌گری می‌کند؟ مردم معمولاً می‌پرسند که چرا خدا مداخله نمی‌کند؟ جواب واضح است. نه اینکه خدا داخله نمی‌کند، بلکه مداخله او ناگهانی و از روی خودخواهی نیست. دخالتی که بعضی مردم منتظر آنند و مثلاً می‌گویند چرا خدا جنگ را پایان نمی‌دهد مثل مداخله یک حاکم جبار در یک نقطه به خصوصی است و مثل این است که خدا جهان را همچون یک پارچه عظیم ماشین ساخته باشد و خودش بیرون این جهان ایستاده و از او دعوت می‌شود که آن را اصلاح نماید. این عقیده خدا را همچون ارباب غایبی معرفی می‌کند نه همچون پدر عیسای مسیح. صحیح است که خدا گاه به گاه و یا تصادفی دخالت نمی‌کند و یا از خارج بشر را مجبور نمی‌سازد، ولی خیلی بیش از اینهاست؛ یعنی محبت فقط به این قانع نیست که مراقب کارها بوده و انتظار بکشد. به طوری که ارسطو گفته «خدا محرک غیرمحرک یا مؤثر غیرمتأثر نیست» خدا پدری است که از داخل دنیا موفق شده و مردم را به محبت خود می‌خواند. محبت فقط صبر نمی‌کند، بلکه لاینقطع کار می‌کند عیسی فرموده «پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم» و این در اثر اجبار از خارج نیست، بلکه از داخل به شخص ظاهر می‌گردد خدا به وسیله روح و به وسیله دل‌ها و اراده‌های مردم با محبت کار می‌کند و مردم را رها نمی‌سازد. خدای پدر عیسای مسیح مصلوب کسی است که تمام بار عالم وجود را حمل می‌کند. او کسی است که از جهان برکنار نمی‌ماند، بلکه در آن داخل می‌شود او خودش از فریاد و ناله کلیه عالم وجود غیرمتأثر نمی‌ماند، بلکه با آنها یکی است. به یک معنی بسیار عمیقی صلیب عیسای مسیح صلیب خود خداوند است که قرن‌ها و اعصار متمادی حمل می‌کرده است. فلاسفه قدیم یونان خدا را به قدری عالی و نورانی می‌دانستند

که تصور می‌کردند خدا قابلیت تحمل رنج ندارد. آنها خدا را عاری از حس درد و بدون احساسات می‌دانستند، ولی ما از شخصیت مسیح این عقیده را پیدا نمی‌کنیم. در مسیح ما یک نوع خدایی می‌بینیم که قابلیت تحمل رنج دارد و رنج می‌بیند. فهم واقعی عالم وجود این نیست که تصور کنیم خدای مافوق عالم در اندیشه این جهان نیست و جهان گناهکار و پررنج و محنت در زیر قدم اوست، بلکه حقیقت این است که خدا خدایی است در آسمان، ولی در جهان ما هم هست و برای نجات بشر هم با آنها متحمل رنج و عذاب می‌گردد. عقیده علمای ماورای طبیعی که خدا را یک وجود مطلق و بدون احساسات می‌دانند ارزش مذهبی ندارد.

در حیات و تعلیمات مسیح و به خصوص در صلیب او می‌بینیم که خدا وارد مصاحبت رنج و زحمت با نوع بشر شده و این کار را از روی اجبار محبت نموده است. خدا بایستی در آن موحطه فانی که بدی با خدا به مبارزه پرداخته وارد شود و در همین میدان مبارزه پیروز گردد. عقیده صحیح راجع به خدا این نیست که خدا فقط عادل یا بخشنده است، بلکه این است که خدا نجات‌دهنده است. مفتاح تعلیمات عیسی راجع به خدا، نجات است. ما در اختیار خدایی نیستیم که نسبت به رنج‌هایم ابی‌قید است، بلکه در تحت توجهات یک پدر آسمانی هستیم که ما را دوست داشته و نزدیک ما می‌باشد. این است معنی حیات و تعلیمات عیسی درباره خدا و انسان.

افکار نهایی

رابطه همه اینها با مسایل امروزی ما چیست؟ آیا این موضوع ارتباط حیاتی با ما دارد یا فقط یک تتبع فرضی است؟ من معتقدم که رابطه‌ای با ما دارد و این رابطه هم خیلی نزدیک و صمیمانه است. دنیا در کشاکش بدی و رنج است، مهم‌ترین مسأله جهان این است که چگونه بر بدی غالب شویم؟ وقتی ما وحشی‌گری‌های بشر را می‌بینیم به فکر کینه و قصاص می‌افتیم، ولی اگر کینه و انتقام در ما سرایت نموده و قلب ما را تسخیر کند آیا می‌تواند به صلح و سلامتی منتهی گردد؟ آیا نفرت به محبت، مرگ و حیات و سختی و شدت به آزادی منتهی می‌گردد؟ معنی این جمله چیست که می‌گوید: «بدی را به نیکویی مغلوب ساخته و برای آنانی که شما را عذاب می‌دهند دعا کنید؟» و بالاتر از همه معنی «دشمنان خود را دوست بدارید» چیست؟ بدی باید ابتدا در داخل ما مغلوب گردد و بعد در دیگران مغلوب شود. قبل از اینکه ما بتوانیم صلح را در خارج مستقر سازیم باید اول از هر چیز با قلوب خود در صلح و صفا باشیم. عیسی در پایان حیات خود فرموده «من غالب شده‌ام». اگر ما دارای فکر او بوده و احکام او را پیروی کنیم ما هم می‌توانیم ابتدا جهان کوچک درون خود را مغلوب سازیم و سپس دنیای بزرگتر خارج را. این راه پیروزی واقعی بر نفس و بدی است.